

پرولتاریا، آگاهی، مبارزه طبقاتی و شکل

ناصر پایدار

بیست نهم آبان ماه هشتاد و پنج

تاریخ زندگی بشر حاصل اعجاز اندیشه ها و ایدئولوژیها یا پرتو رسالت اندیشمندان و نظریه پردازان نیست. اندیشه ها به طور فی نفسه هیچ تاریخی ندارند و بدون وجود انسان های اندیشنده، و بدون وجود طبقات اجتماعی معینی که این افکار و نظرات را عینیت اجتماعی می بخشند از هیچ وجود واقعی و مستقلی برخوردار نمی باشند. آنچه انسان را انسان و از حیوانات دیگر متمایز ساخته است، نه نفس اندیشیدن یا قدرت تفکر وی بلکه کار است و آنچه که او را به توده عظیم انسان های دیگر به طور ارگانیک پیوند می زند، یا به صورت تعیین کننده و اساسی با آن ها، در تعارض قرار می دهد، نه میزان توان اندیشیدن او که مکان و موقعیت وی در رابطه با روند کار و شیوه تولید اجتماعی معین است. انسانها به اعتبار همین نقش و جا و وضعیت است که افراد یک طبقه اجتماعی را تشکیل می دهند. نکته اساسی آن است که این « اندیشه نیست که هستی اجتماعی آدمها را می سازد، بلکه کاملاً بالعکس هستی اجتماعی یا طبقاتی آنهاست که محتوای اندیشه و نوع نگاه آنها به جامعه و جهان را تعیین می کند»

مبارزه طبقاتی نیز جدال بر سر نفی و اثبات اندیشه ها نمی باشد. آنچه طبقات اساسی را به صورت متخاصم رویاروی هم قرار می دهد نه صرف داریت های فکری و عقیدتی، که بود و نبود عینیت حاضر و کل هستی اقتصادی، سیاسی، مدنی و فرهنگی جامعه موجود است. تا آنجا که به پرولتاریا و ستیز طبقاتی وی مربوط می شود عزیمت از مجرد آگاهی رویکردی مغایر ماتریالیسم انقلابی مارکس است. کمونیسم به هیچوجه مشتق اندیشه و ایدئولوژی و تبیین و تحلیل و آناتومی نیست. کمونیسم مجموعه ای از اصول و اهداف و عقاید مدون توسط مارکس یا هر کس دیگر نمی باشد. کمونیسم رساله علوم و آگاهی و مبانی نظرات رهبران طبقه کارگر نیست. آنان که چنین می پندارند. نه کمونیسم پرولتاریا و نه ماتریالیسم انقلابی مارکس را تعمق نکرده اند یا به بیان بهتر نمی خواهند و شاید نمی توانند تعمق کنند. کمونیسم جنبش تغییر وضعیت موجود است. جنبشی با ارگانیک زنده و پویا که دستگاه مغز، سیستم اندیشه و همه اندامها، بافتها و سلولهایش در درون این ارگانیک نقش واقعی خود را ایفاء می کنند. آگاهی طبقاتی پرولتاریا هستی طبقاتی آگاه و جنبش آگاه ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی اوست. قبول هر نوع انفصال میان این جنبش و طبقه حامل آن، با آگاهی، یا از این بدتر ارجاع ظهور اولی به نقش دومی درست به آن می ماند که برای کشف خلقت ماده یک راست راه دیار اندیشه را در پیش گیریم.

برای اینکه واقعیت آگاهی طبقاتی پرولتاریا و پروسه بسط این آگاهی در مبارزه طبقاتی توده های کارگر را کنکاش کنیم تنها راه، رجوع به هستی اجتماعی این طبقه است. طبقه ای که فروشنده نیروی کار است، تولید کننده اضافه ارزش است. کل سرمایه اجتماعی هر کشور و کل سرمایه جهانی متشکل از اضافه ارزش تولید شده توسط اوست.

معیشت و سهم وی از کل حاصل کار و تولید اجتماعی صرفاً بهای محقر نیروی کارش می باشد. با اینکه آفریننده کل سرمایه ها و ثروتهای گیتی است از هر نوع دخالتی در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی محروم است. روند کار جامعه به همان صورت که پروسه استثمار و تصرف کار اضافی او توسط سرمایه است منشأ و موجد سلب کلیه حقوق انسانی و آزادیهای اجتماعی او نیز می باشد. سرمایه در حالی که محصول تولید و مخلوق کار اوست نیروی قاهره خداگونه مسلط بر کل سرنوشت زندگی وی نیز هست. ریشه تمامی استثمار و نکبت و ادبار و بی حقوقی و ستمکشی وی در وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار قرار دارد و نظم تولیدی و سیاسی و مدنی و اجتماعی سرمایه همسان بختکی مخوف بر تمامی هستی انسانی و اجتماعی وی سنگینی می کند. هر چه سرمایه نیرومندتر می گردد او حقیرتر می شود. هر چه سرمایه بیشتر قدرت می گیرد او سخت تر از قدرت ساقط می گردد.

مؤلفه های فوق و بسیاری داده های همجنس و هم سرشت اینها، موقعیت طبقه کارگر در جامعه مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار را تعیین می کند. این مؤلفه ها در جامعه سرمایه داری و در افکار، عقاید، ارزش های اجتماعی، اخلاق و نوع نگاه انسان شناسانه این نظام، به طور کامل بازگونه انعکاس می یابند. بازگونه گمراه کننده و مه آلودی که داربست و محتوای افکار، عقاید، فرهنگ، معیارهای جهان بینی و جامعه شناختی بورژوازی را تشکیل می دهد. به بیان دیگر افکار مسلط در جامعه موجود که در عین حال افکار طبقه اجتماعی مسلط عصر است، فرارسته ها و تبخیرات فکری زیربنای مادی نظام سرمایه داری می باشند. این باورها، تفکرات و اعتقادات بیان بازگونه واقعیت های اجتماعی موجود و از جمله تبیین کاملاً وارونه و تحریف شده موقعیت طبقه کارگر در این نظام را تشکیل می دهد. پرولتاریا در این جامعه زندگی می کند و از همه سو در محاصره این افکار و در سیطره هجوم قاهره این معیارهای هستی شناسانه، ایدئولوژیک، فرهنگی، اخلاقی و سیاسی قرار دارد. مضافاً اینکه توده های کارگر به دلیل تحمل استثمار موحش و کل بی حقوقی ها و اشکال ستم سرمایه داری، در مقابل این افکار و باورها بسیار آسیب پذیرند.

آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نقد طبقاتی پراکسیس و انقلابی او بر محتوا و بنیاد این بازگونه پردازشها است. موضوعاتی از این قبیل که: او در این نظام نیروی کار و نه کار خویش را می فروشد، اینکه استثمار می شود، اینکه سرمایه هیچ چیز سوای کار اضافی و پرداخت نشده او نیست یا هر چه سرمایه و ثروت در دنیاست محصول کار اوست. اینکه او در موقعیت طبقه فروشنده نیروی کار طبقه ای ساقط شده از هر نوع دخالت در پروسه کار و سرنوشت محصول کار خویش است و بالاخره اینکه قوانین، قراردادهای و آنچه که بورژوازی به نام آزادی و حقوق فردی و اجتماعی و مانند اینها القاء می کند همه و همه بیان بازگونه حقوق و آزادیهای انسانی هستند و..... طبیعتاً عناصری از این آگاهی را تشکیل می دهند. دستیابی پرولتاریا به فهم این حقایق، قدرت وی در نقد وارونه نمائی ها و درک واقعیتهای بازگونه شده جامعه و جهان موجود یا به بیان دیگر خلاصی او از اسارت افکار، نگاه، باور، تحلیل، راه حل، افق نمائی و در یک کلام ایدئولوژی طبقه مسلط همه و همه مواردی هستند که در قلمرو آگاهی پرولتاریا جای می گیرند. در اهمیت وقوف کارگران به این حقایق جای تردیدی نیست اما در همین جا چند مسأله بسیار اساسی مطرح می شود. اولین مسأله این است که مجرد شناخت موضوعات یاد شده، برای کارگران مبین دستیابی به آگاهی طبقاتی نیست. نکته بعدی اینکه ما از طبقه کارگر و نه از این یا آن کارگر گفتگو می کنیم. مسأله سوم موضوعیت،

مکان و نقش واقعی آگاهی در وسعت حیات اجتماعی این طبقه و مبارزه طبقاتی اوست و آخرین نکته که جزء مکمل ولاینفک نکات یاد شده و تعیین کننده تر از همه آنهاست، به چگونگی پروسه تحقق آگاهی طبقاتی پرولتاریا مربوط می گردد. بدون توضیح دقیق این موضوعات نمی توان هیچ درک شفافی از آگاهی و نقش آن برای طبقه کارگر و جنبش کارگری به دست داد.

از نکته اول آغاز می کنیم. با فرض اینکه شمار کثیری از کارگران یک جامعه یا کارگران دنیا به تمامی حقایقی که در بالا اشاره کردیم، اشراف یابند و به طور مثال کل محتوای آثار مارکس و انگلس را ملکه ذهن خود کنند، هنوز هیچ دلیلی برای ابراز حیات مستقل، سازمان یافته، نیرومند، افق دار و آگاه آنان به عنوان یک طبقه، در مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری وجود ندارد.

« این مسأله که آیا تفکر انسانی با حقیقت عینی منطبق است یا نه؟ مسأله ای نظری نیست، بلکه موضوعی عملی است. انسان در پراتیک است که حقیقت واقعیت قدرت و دنیویت تفکرش را اثبات می کند، مناقشه در مورد واقعیت یا عدم واقعیت تفکری که از عمل جداست صرفاً یک مقوله اسکولاستیک است» (مارکس، در باره فویر باخ، تز دوم)

تئوری دارای هیچ ارزش مستقلی نمی باشد و با پراتیک تحقق آن ارگانیک و پیوسته است. آموزشهای مارکس در جنبش طبقاتی کارگران و نه در آرشیو مغز آنهاست که نقش آگاهی واقعی طبقاتی را احراز می کند. این مسأله یکی از محورهای اساسی اختلاف ما با رفرمیسم چپ و همه گرایشهای سوسیال بورژوائی درون و حاشیه و بیرون جنبش کارگری است. کمونیسم نه مشتق مفروضات علمی و عقلی و اعتقادات سیاسی و اجتماعی، بلکه جنبش طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری و برای محور رابطه خرید و فروش نیروی کار است. بعداً توضیح خواهیم داد که روایت موجود حزب سازی به نام کارگران و در بالای سر توده های کارگر دقیقاً از بطن تحریف و مسخ کمونیسم به صورت مجموعه ای از معتقدات فلسفی و کاوشهای علمی و مبانی نظری تغذیه شده و تغذیه می شود.

اگر قبول داشته باشیم که آگاهی دروغین یا روایت وارونه واقعیت ها توسط بورژوازی در ژرفنای عینیت سرمایه داری ریشه دارد، در این صورت نقد این آگاهی مجعول و جایگزینی آن با آگاهی منطبق بر حقیقت هستی جامعه موجود توسط پرولتاریا نیز فقط و فقط در پروسه تغییر عینیت حاضر یا کل هستی سرمایه داری می تواند محقق گردد. آگاهی پرولتاریا سلاح تغییر و نه علم تفسیر است و جنس این سلاح نه صرف اعتقاد و اندیشه و تحلیل سیاسی که پراتیک آگاه و افق دار و بصیر تغییر وضعیت موجود است. این سخن مارکس که:

« ما آن جنبش واقعی را کمونیسم می نامیم که وضعیت کنونی امور را ملغی سازد» (ایدئولوژی آلمانی ص ۴۳)
مؤید همین حقیقت است. این موضوع با توجه به اهمیت آن و با توجه به تحریفی که « چپ قرن بیستم» از روایت مارکسی آگاهی طبقاتی و در همین راستا از جنبش و سازمانیابی سوسیالیستی طبقه کارگر به عمل آورده است باید بیشتر شکافته شود. بحث مارکس به اختصار این است که افکار حاکم سوای بیان اندیشوار مناسبات مادی مسلط چیز دیگری نیستند، اما طبقه مسلط به خاطر پیشبرد هدف های خویش منفعت خود را به عنوان منفعت مشترک همه اعضای جامعه ارائه می کند و افکار خود را صورت عام می بخشد، به بیان دیگر ایده ها، باورها و آنچه را که بیان منافع طبقاتی اوست به عنوان ایده های عقلانی دارای اعتبار عام معرفی می کند. این افکار، اعتقادات یا نوع نگاه به جامعه و انسان در اساس، توسط دانشوران این طبقه خلق نشده اند بلکه بیان اندیشوار مناسبات مادی مسلط عصر

هستند که به تعقل نمایندگان فکری طبقه مذکور توسعه یافته اند. مناسبات اقتصادی و اجتماعی معینی که در شالوده وجودی خود بازگونه است و بر همین مبنی بیان اندیشوار آن در تعقل نمایندگان نیز از بیخ و بن وارونه است. در همین رابطه آگاهی طبقه انقلابی و در بحث معین ما آگاهی پرولتاریا هم نه در مجرد نقد و نفی این اعتقادات و باورها یا جایگزینی آنها با معتقدات و ایده های نوین، بلکه صرفاً در فرآورد تغییر مناسبات حاکم یعنی نظام سرمایه داری می تواند محقق گردد. مارکس تصریح می کند که منشأ این آگاهی پرولتاریاست، طبقه ای که جامعه موجود در همه شئون زنجیری بر دست و پای اوست. هستی این جامعه بر خرید و فروش نیروی کار وی و استثمار و سقوط او از هر نوع دخالت آزاد در پروسه کار و سرنوشت محصول کارش استوار است. کل فراساختارهای مدنی، سیاسی، اجتماعی، حقوق، قراردادها و قوانین آن بر سلب اراده و آزادی و حق و حقوق انسانی وی بنا شده است. طبقه ای که در عینیت اجتماعی و طبقاتی خود مجبور به ستیز با بنیاد هستی این جامعه و تسلط مناسبات مادی موجود بر شرائط کار و زندگی خویش است. آگاهی پرولتاریا در فرآورد پیکار طبقاتی و انقلابی وی برای تغییر عینیت حاکم یا فرآورد محو نظام سرمایه داری است که متجلی می گردد.

اگر این آگاهی را از این فرآورد جدا سازیم، درست به ورطه همان کاری سقوط کرده ایم که طبقه مسلط با حقایق مادی و اجتماعی انجام می دهد. بورژوازی آنچه را که فرارسته های فکری مناسبات سرمایه داری است، از این مناسبات جدا می کند و از این طریق حاکمیت طبقه را لباس حاکمیت افکار می پوشاند. نمایندگان بورژوازی به این افکار که در بنیاد مادی خود با هم مرتبطند، نظم می دهند و پس آنگاه این اندیشه های مرتبط و تنسيق یافته را که از پایه مادی خود منتزع شده اند به یک شخص یا به گفته مارکس، برای تلبیس ماتریالیستی آن، به یک سری اشخاص، به متفکران و فیلسوفان و اندیشمندان گره می زنند و در این گذر آنچه را که به طور واقعی تبیین اعتقادی، فکری و نظری مناسبات مادی مسلط بود به صورت اندیشه ها و نظریات افراد اندیشمند جا می اندازند. «چپ قرن بیستم» عین همین بلا را بر سر روایت آگاهی طبقاتی پرولتاریا در آورده است. در بحث مارکس منشأ این آگاهی، خود طبقه کارگر یا به بیان دقیقتر افق ها، راهبردها، اندیشه ها، راه حلها، راهکارها و سیاست هائی است که در فرآورد تغییر عینیت حاضر و برون رفت انقلابی از ساختار وجود نظام مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار به ظهور می رسند و به کار گرفته می شوند. این آگاهی از پروسه پیکار پرولتاریا علیه سرمایه داری قابل تفکیک نیست و هر نوع منتزع ساختن آن از این فرآورد و بسته بندی نمودن آن در قالب افکار، ایده ها، نظرات و عقاید فلسفی این یا آن فرد - حتی اگر این فرد مارکس باشد - اقدامی ضد مارکسی و در حکم فروغلطیدن به ورطه ایدالیسم هگلی است. کارگر آگاه کارگری نیست که کاپیتال و گروندریسه و ایدئولوژی آلمانی و سایر آثار مارکس را در بایگانی حافظه و مغز خود به طور مدام گردگیری و تنظیم می کند، یا شب و روز بر سر اثبات حقانیت محتوای آنها، در این محفل و آن جمع حزبی یا هر جای دیگر، داد سخن می دهد!!! کاملاً بالعکس یک کارگر آگاه انسانی است که با چنگ و دندان علیه سرمایه داری، علیه تمامی اشکال تسلط این نظام در قلمروهای مختلف حیات اجتماعی طبقه اش و علیه بنیاد موجودیت این نظام مبارزه می نماید و در این مسیر از دستاوردهای پر ارج کار مارکس بیشترین بهره برداری را به عمل می آورد. آموزش های مارکس تبلور دستیافتهای انقلابی آدمی متعلق به طبقه کارگر بین المللی و حاضر در صف مقدم جبهه نبرد برای محو کار مزدوری است، این آموزش ها بر این اساس و با این روایت به قلمرو آگاهی پرولتاریا تعلق دارند. در غیر این صورت اندیشه ها و نظرانی هستند که به

عنوان حاصل تتبعات یک انسان به نام مارکس می توانند موضوع گفتگو باشند و مارکس نیز دیگر نه مارکس طبقه کارگر بلکه دانشمندی در عداد سایر دانشمندان دنیا خواهد بود. نگرشی که از بیخ و بن ارتجاعی است و تلاش دارد تا آنچه را که به حیطة آگاهی و افکار و راهبردهای تغییر مناسبات اجتماعی موجود تعلق دارد از پیکره طبقاتی اش منفصل کند و با انتساب و ارجاع آنها به یک شخص معین، نظریه اصالت ایده و آفرینش تاریخ توسط اندیشمندان را حقانیت بخشد.

آموزش های مارکس آگاهی طبقاتی پرولتاریاست وقتی که به صورت سلاح لازم مبارزه طبقاتی در عمق جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر شعله می کشد. این جمله معروف مارکس که آگاهی هیچ چیز سوای هستی آگاه نیست شاید بلیغ ترین و عمیق ترین تبیین در این زمینه است. آگاهی را تنها در وجود انسان آگاه و آگاهی طبقاتی را در وجود طبقه آگاه می توان جستجو نمود و پرولتاریای آگاه یعنی توده عظیم کارگرانی که با درایت و بصیرت و کاردانی و با افقی روشن و امیدوار با سرمایه داری می جنگند. مارکس در ۱۶۰ سال پیش در باره آگاهی کارگران اروپا تصریح می کند که:

« اینجا نیازی نیست توضیح بدهم که بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی هم اکنون از وظیفه تاریخی خویش آگاه شده اند و پیگیرانه می کوشند تا این آگاهی را به سوی روشنی تام پیش ببرند» (خانواده مقدس)

زمانی که مارکس این عبارات را می نگاشت کارگران انگلیسی و فرانسوی مورد اشاره وی به احتمال زیاد هیچیک از آثار او را مطالعه نکرده و حتی ندیده بودند. این نکته بسیار مهم است که مارکس گواه بارز آگاهی این بخش از طبقه کارگر اروپا را این می داند که آنها وظیفه تاریخی خود را خوب درک کرده اند و پیگیرانه برای روشن تر شدن آن تلاش می کنند. درک وظیفه تاریخی در اینجا یک نقش محوری و هسته ای را بازی می کند. پرولتاریا زمانی از آگاهی طبقاتی برخوردار است که مبارزه برای نابودی سرمایه داری را جریان واقعی زندگی خویش ساخته باشد. در غیر این صورت هیچ فرق نمی کند که مثلاً محتوای کلیه کتابهای مارکس با بیشترین دقت و نظم در مغز وی آرشیو شده باشد، یا اصلاً هیچ نامی از چنین انسانی به گوش وی نخورده باشد. آگاهی کارگر در مبارزه طبقاتی او متجلی می گردد و ایفای نقش وی در کار سازمانیابی جنبش طبقه اش علیه استثمار، مظلوم، جنایات و بیحقوقی های سرمایه داری و سرانجام گسستن بندهای بردگی مزدی است که آگاهی او را به نمایش می گذارد. این آگاهی می تواند در سطوح مختلف و درجات متفاوت ظاهر شود، اما ماهیت آن کاملاً مشخص است. اعتراضی است که در درون جنبش کارگری زبانه می کشد، هستی آگاه این جنبش است، با نظام سرمایه داری در ستیز است، آگاهی طبقه مسلط و هر آنچه را که توجیه عقلانیت و تبیین حقانیت مناسبات حاکم است، به چالش می کشد و رهائی از وجود این نظام را طلب می نماید. کارگران انگلیسی و فرانسوی مورد اشاره مارکس از همه این ویژگی ها برخوردار بودند. فعالین جنبش طبقه خود بودند، با سرمایه داری مبارزه می کردند، حقانیت و منصفانه بودن مناسبات مسلط را نفی می نمودند، به امکان جایگزینی این نظام با جامعه ای انسانی، بدون استثمار و نابرابری و ستم باور داشتند و در راستای تحقق این باور پیکار می کردند. این کارگران عموماً در محضر فضیلابی روز، دیالکتیک نخوانده بودند، اما می دانستند که بهای فروش نیروی کار تنها منبع حیات آنان و زن و فرزندانشان می باشد. گواهی قبولی در آزمون ماتریالیسم نداشتند اما می دیدند که بدون مبارزه علیه سرمایه داران و سرمایه داری هیچ تغییری در هیچ کجای کار و زندگیشان رخ نمی دهد. تعریف مارکسی کار لازم و اضافی در حافظه آنان ثبت

نبود اما با چشم باز شاهد بودند که هر چه کار می کنند به سرمایه سرمایه داران تبدیل می شود، بتوارگی کالا و بازگونی کامل حقایق در رابطه خرید و فروش نیروی کار را در کلاسهای درس دانشگاهی آموزش ندیده بودند اما خلق سرمایه توسط خویش، قدرت سرمایه و استیصال مرگبار خود در مقابل این قدرت را با گوشت و پوست خود لحظه به لحظه لمس می کردند. گرایش رو به افست نرخ سود را نیاموخته بودند اما گرسنگی و مرگ انبوه همزنجیرانشان به گاه وزش طوفان بحرانهای اقتصادی نظام سرمایه داری تجربه مستقیم زندگی شان بود. رابطه بیکاری و سیر فزاینده ترکیب ارگانیک سرمایه را سواد سیاسی خویش نساخته بودند اما سایه مرگ و میر ناشی از بیکاری در جهان سرمایه همواره بر سر خود و خانواده شان سنگینی می کرد. قادر به آنالیز علمی و مارکسی شیوه تولید سرمایه داری نبودند اما مبارزه برای رهایی از وجود ارتجاعی منحوس این مناسبات را جبر زندگی خویش می یافتند. شکی نیست که بخش وسیعی از همین کارگران زیر فشار کسر و کمبودهای دانش اقتصادی و سیاسی در مقابل توهم آفرینی های سوسیالیسم بورژوائی امثال پرودون و بلانکی آسیب پذیر هم بودند و چه بسا به دنبال آنها راه می افتادند، اما اولاً آنچه این کارگران می جستند و برای تحقق آن مبارزه می کردند، در قالب آنچه آن فیلسوفان می بافتند، جای نمی گرفت و به همین دلیل در بزنگاه واقعی مصاف نیروی فشار طبقاتی ضد سرمایه داری خود را بر افق نمائی ها و راهبردها مذکور وارد می ساختند. ثانیاً این سطح معین آگاهی کارگران پدیده ای بسته بندی شده، لاک و مهر گردیده، فاقد پویائی و مومیائی شده نبود. بالعکس در متن کارزار طبقاتی بیشترین زمینه پویندگی و تکامل و حصول شفافیت را از خود به نمایش می نهاد، میل ترکیبی هر چه بیشتری با آموزش های رادیکال مبارزه طبقاتی نشان می داد و بی رغبتی خود به موعظه های سوسیالیسم بورژوائی را پنهان نمی ساخت. حقیقتی که کم و بیش در کمون پاریس برای خیلی ها روشن شد. مارکس به اعتبار همین ویژگیها، با مشاهده آراسته بودن کارگران مذکور به چنین مشخصاتی و به ویژه با نگاه ماتریالیسم انقلابی خود به رابطه میان آگاهی و جنبش طبقاتی پرولتاریا، شمار کثیر کارگران انگلیسی و فرانسوی آن روز را بعنوان بخش آگاه یا مسلح به آگاهی طبقاتی کارگران اروپا توصیف می نماید. عناصری آگاه که به طور مستمر روشن تر ساختن، افق دارتر بودن، تعمیق دادن و برنامه دار نمودن پیکار طبقاتی شان برای خروج از جهنم وحشت و دهشت نظام سرمایه داری را تدارک می دیدند. آگاهی طبقاتی این بخش از توده های کارگر اروپا درست در فرایند جاری مبارزه طبقاتی آنان شعله ور بود و مطلقاً از این روند قابل تفکیک نبود. این آگاهی بر خلاف آنچه افراد مسخ در دالانهای سیاه فرقه بازیها می پندارند، از لای جزوهای کتابخانه لندن به مغز هیچ پیامبری هبوط نکرده بود. منشأ آن به گفته مارکس پرولتاریا، نوع نگاه این طبقه به جامعه و جهان و تاریخ، تحلیل و نقد پرولتاریا بر مناسبات اجتماعی حاکم و منشور مبارزه طبقاتی او برای رهایی از سیطره نظام موجود بود. مارکس نیز فردی متعلق به این طبقه و از جمله آگاهترین، بیدارترین و تیزبین ترین عناصر آن بود.

روایت «چپ قرن بیستم» از آگاهی طبقاتی پرولتاریا به طور غالب روایتی متافیزیکی و در ستیز با ماتریالیسم انقلابی مارکس است. در دستگاه سنجش این چپ، آگاهی نه هستی آگاه، که مثنی عقیده و نظریه و اندیشه است. خاستگاه این عقاید و افکار، طبقه کارگر و فرایند مادی پیکار او برای تغییر عینیت موجود نیست بلکه انسانی صاحب نبوغ و قریحه ویژه است که با تتبعات شخصی خود در گوشه های این و آن کتابخانه، آنها را کشف کرده است. کمونیسم نه جنبش زنده ضد سرمایه داری و با افق محو کار مزدوری که یک مکتب عقیدتی است. آموزش

های مارکس نه بیان نوع نگاه و تحلیل و نقد و منشور مبارزه طبقاتی پرولتاریا که مذهبی به نام « مارکسیسم » است. علم بودن سوسیالیسم نه در واقعیت آن به عنوان فراشد مادی تغییر و محو مناسبات مبتنی بر باژگونگی کامل حقایق هستی، که در قداست خودیژه آن به عنوان یک مبحث علمی جامعه‌شناسانه است. در اینجا مبارزه طبقاتی به اندیشه آویزان است و انسانها به جای حضور فعال در این مبارزه، مدام پیرامون چند و چون ضرورت انطباق آن، با اندیشه جار و جنجال راه می‌اندازند. کسانی که خود را قطب فعل و انفعالات جنبش کارگری می‌پندارند نیازمند هیچ مشارکتی در هیچ قلمروی از این جنبش نمی‌باشند، کار آنها بالعکس انجام وظیفه فقاقت، نگارش متون تفسیر، تشریح شأن نزول آیات، دفاع از اصالت مکتب و اصرار بر حقانیت احکام است. آگاهی طبقاتی در این روایت سلاح مادی مبارزه نیست، بالعکس مبارزه طبقاتی است که باید برای کسب مشروعیت به فقهای مکتب آگاهی رجوع کند. در اینجا جنبش کارگری آگاه نیست که نیروی تغییر دهنده نظام موجود است بلکه این جنبش در وادی « جابلقا » و آگاهی آن در دیار « جابلسا » است. برای اینکه چند و چون این روایت از رابطه میان طبقه اجتماعی و آگاهی را دقیق‌تر تعمق کنیم رجوع به توضیحات مارکس در توصیف شیوه نگاه هگلی‌ها به مرادوات میان افکار و مناسبات اجتماعی حاکم بسیار آموزنده است. او می‌گوید:

«... کل ترفند اثبات هژمونی روح در تاریخ فقط مستلزم انجام سه کار زیرین است. باید اندیشه‌های کسانی را که به دلایل تجربی، تحت شرائط تجربی و به عنوان افراد واقعی حاکمند از این حاکمان جدا کرد. ۲. باید به این حاکمیت افکار نظمی داد و یک ارتباط رازآلود میان افکار متوالیاً حاکم اثبات کرد، این کار با تلقی کردن آنها بعنوان « اشکال مختاریت مفهوم » عملی است.... ۳. برای زدودن ظاهر رازآلود آن، باید این « مفهوم خودمختار » را به یک شخص یعنی « خودآگاهی » یا برای اینکه کاملاً ماتریالیستی به نظر برسد به یک سری اشخاص که مفهوم را در تاریخ نمایندگی می‌کنند، به متفکران، به فیلسوفان که مانند سازندگان تاریخ، مانند شورای نگهبان، مانند حاکمان درک می‌شوند، تبدیل کرد. بدین ترتیب تمام پیکره عناصر ماتریالیستی از تاریخ حذف می‌شود و حال می‌توان توسن خیال را با فراغ تمام تازاند» (آیدئولوژی آلمانی، ص ۶۵ ، نقل به اختصار)

همانگونه که گفتیم مارکس در اینجا به بررسی ترفند اثبات هژمونی روح توسط امثال « اشتیرنر » پرداخته است اما طنز تلخ تاریخ این است که عظیم‌ترین بخش چپ قرن بیستم، از جمله خیل عظیم گروه‌های موجود چپ، درست عین همین بلا را به سر آموزش‌های خود مارکس آوردند و کماکان می‌آورند. هگلی‌ها افکار فرارسته از مناسبات اجتماعی حاکم یا طبقه مسلط موجود را از خود این طبقه جدا می‌کردند (۱) این افکار را به « اشکال مختاریت مفهوم » ارتقاء می‌دادند (۲) و بالاخره این « مفهوم خود مختار » را در وجود شخصیتی معین و به طور مشخص تر، یک متفکر یا فیلسوف متبلور می‌ساختند (۳). گرایش مسلط چپ قرن بیستم نیز رابطه میان پرولتاریا و آگاهی طبقاتی وی را دستخوش همین نوع رمزآمیزی نموده است. ابتدا یافته‌های آموزشی مارکس را که تبلور نگاه، تحلیل، نقد، اعتراض و کیفرخواست طبقاتی پرولتاریا در مقابل جامعه سرمایه‌داری است از هستی اجتماعی این طبقه به طور کامل منفک ساخته است (۱) این تبیین و تحلیل و نقد و مانیفست و بیان اندیشوار فرایند پیکار طبقاتی را به صورت مفاهیم خودمختار در قالب یک مذهب بسته بندی نموده است (۲) و در پی آمد عبور از این دو پروسه، تمامی این‌ها را در طول و عرض حاصل دانش و اندیشه مارکس به پدیده‌ای به نام « مارکسیسم » مبدل ساخته است. نتیجه نهائی این رمزآمیزی‌ها و ترفندها آن است که مارکس از وجود واقعی اجتماعی خود یعنی انسانی

پیشرو و متفکر در بطن جنبش طبقاتی کارگران جدا می‌گردد، افکار و اندیشه‌های او از محتوا و سرشت طبقاتی خود تهی می‌شود. این افکار و اندیشه‌ها از قلمرو آگاهی طبقاتی به حوزه مذهب و مکتب منتقل می‌گردند و آنچه در این میان باقی می‌ماند فیلسوف پر نبوغی به نام مارکس و مکتبی زیر نام مارکسیسم است. اینکه در این گذر جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر کدام خسارت عظیم تاریخی را تحمل کرده است؟ موضوعی است که بعداً و در ادامه همین بحث بدان خواهیم پرداخت.

کند و کاو ریشه کژراهیها، برداشتهای نادرست و راهبردهای زیانبار تحمیل شده بر یک جنبش، در نظریات این فرد و آن فرد کاری کاملاً اشتباه و متافیزیکی است. در رابطه با موضوع معین بحث حاضر نیز شکستن همه کاسه، کوزه‌ها بر سر انسانی مانند لنین، به طور قطع نه کمکی به جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر که در جای خود مشارکت در انباشتن بیشتر رازآمیزی‌ها است. با همه اینها به عنوان یک نمود مشخص از آنچه گفتیم، می‌توان به مقاله «سه منبع و سه جزء» لنین رجوع نمود. این مقاله از پرولتاریا عزیمت نمی‌کند، بلکه از مارکسیسم شروع می‌نماید. به کند و کاو ریشه‌های «مارکسیسم» می‌پردازد و در این راستا به سه منبع اساسی اشاره می‌کند. فلسفه آلمان، اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم فرانسوی سه رکن مهمی هستند که به عنوان بنیاد آموزه‌های مارکس مورد تأکید قرار می‌گیرند. هیچ تردید نیست که هر انسانی در هر کجای دنیا و در هر لحظه تاریخ به گاه بیان حرف‌ها و نظرات خود تحت تأثیر آموخته‌های گوناگون خویش در قلمروهای مختلف قرار دارد. اما این نیز روشن است که او در طرح تحلیل‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود نوع نگرش، انتقادات، انتظارات و افق‌های طبقه اجتماعی خود را منعکس می‌سازد. در سخن لنین همین نکته اساسی از قلم می‌افتد و لاجرم مارکس اقتصاددانی در امتداد اقتصاددانان بزرگ تاریخ، فیلسوفی سرآمد فلاسفه بزرگ پیشین و سوسیالیستی ژرف اندیش‌تر از سوسیالیستهای فرانسوی قضاوت می‌گردد. مارکس از طبقه‌اش می‌گسلد و آنچه از وی برای پرولتاریا باقی می‌ماند نه آدمی در قلب تپنده جنبش ضد سرمایه داری و در رابطه‌ای ارگانیک و اندرونی با این جنبش که انسانی سرآمد اقران در فلسفه و اقتصاد و سیاست است. انسانی که به دلیل این نقش برتر خویش در فلسفه و اقتصاد و سیاست باید محل رجوع طبقه کارگر قرار گیرد و گفته‌هایش برای این طبقه مطاع باشد!!! دقیقاً همین استنباط است که لنین را و او می‌دارد تا در کتاب چه باید کرد خویش پیرامون رابطه میان طبقه کارگر و کمونیسم، یا به روایت وی سوسیال‌دموکراسی برداشت نادرست زیر را ارائه نماید و مورد تأکید قرار دهد.

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال‌دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید. یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره.... ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده‌اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال‌دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره مورد بحث ما یعنی آغاز نیمه سالهای نود قرن مذکور این آموزش نه فقط یک

برنامه کاملاً سر و صورت یافته « گروه آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود»

آنچه لنین در اینجا طرح می کند، سالها پیش توسط کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم به صور مختلف بیان شده بود. معادل قرار دادن نقش ماتریالیسم انقلابی مارکس در شناخت تاریخ، با نقش نظریه داروین برای فهم قوانین تکامل انسان در علوم طبیعی و زیست شناسی کاری بود که سران انترناسیونال دوم انجام داده بودند. این امر به رغم پاره ای تمایزات سیاسی بارز میان بلشویسم و سوسیال دموکراسی غربی در هر حال، یک بنیاد فکری مشترک را میان آن ها به نمایش می نهاد. مسأله مهم در این گذر این است که تأکید لنین بر این نکته که: « آگاهی سوسیالیستی اصولاً نمی تواند در کارگران و طبقه کارگر وجود داشته باشد!!!» در اساس نقطه مقابل و متضاد شیوه نگاه مارکس به موضوع را منعکس می سازد. دومی منشأ این آگاهی را پرولتاریا می شناسد و بدون اینکه جای هیچ نوع تعبیر و تفسیری برای گفته خود باقی گذاشته باشد، تصریح می کند که طبقات دیگر فقط از طریق تعمق در وضعیت این طبقه می توانند به چنین آگاهی دست یابند، در حالی که اولی یعنی لنین امکان زایش این آگاهی در درون پرولتاریا را از بیخ و بن انکار می نماید و سرچشمه آن را دانشوران طبقات دارا معرفی می کند!!! لنین اصرار دارد که طبقه کارگر تا آنجا که در توان و ظرفیت خود اوست فقط قادر به حصول آگاهی تردیونیستی است. این امر لاجرم متضمن این باور توهم بار است که رهائی طبقه کارگر نیز اساساً از قلمرو توان و ظرفیت طبقاتی وی بیرون است و در گرو ظهور و میدان داری منجیان برخاسته از میان طبقات دیگر است. از این که بگذریم، روایت لنین با درونمایه ماتریالیسم انقلابی مارکس نیز در تعارض واقع می شود. در این روایت شرائط زندگی انسانها یا طبقات اجتماعی نیست که اندیشه آنها را می سازد، کاملاً بالعکس این اندیشه های دانشوران طبقات دیگر است که باید آگاهی طبقاتی پرولتاریا شود!!! در یک نگاه ساده می توان چنین تصور نمود که منظور لنین فقط شرائط رقت بار، نازل و آکنده از فقر و محرومیت طبقه کارگر است که شانس وی را در حصول آگاهی به چند و چون استثمار طبقاتی یا چگونگی سقوط خویش از هر نوع حق و حقوق اجتماعی در سیطره نظام سرمایه داری از میان بر می دارد. اما در این صورت نیز گرهی از معضل تحلیل وی پیرامون رابطه میان طبقه و آگاهی گشوده نمی شود. بحث اساساً بر سر سهولت و دشواری طی پروسه آگاهی طبقاتی توسط کارگران نیست، گفتگو اینجاست که این آگاهی در بنیاد خود سوای نگرش، نقد، اعتراض و منشور پیکار پرولتاریا علیه سرمایه داری چیز دیگری نمی باشد و خاستگاه این نگاه، تبیین، انتقاد، مانیفست و در یک کلام آگاهی، شرائط کار و زندگی و هستی اجتماعی طبقه کارگر است. این آگاهی در پروسه پیکار توده های فروشنده نیروی کار متجلی می شود و انسان حامل این آگاهی و پیکار، مستقل از اینکه خون کدام پدر و مادر در شریانهای وی جاری باشد و مستقل از اینکه اسلاف و نیاکانش به کدام خانواده در کدام طبقه اجتماعی تعلق داشته اند، انسانی متعلق به جنبش ضد کار مزدی توده های کارگر است. همه آحاد یک طبقه همسان هم مسائل را درک نمی کنند و قدرت تشخیص منافع و مصالح کل طبقه توسط آنان یکسان نمی باشد، هم مارکس به کارگران دنیا تعلق داشت، هم لنین فعال رادیکال جنبش کارگری جهانی بود و هم کل توده های فروشنده نیروی کار در سراسر دنیا آحاد این طبقه اجتماعی هستند. تعلق طبقاتی مقوله ای وراثتی و خانوادگی نیست، از این گذشته در جامعه مبتنی بر استثمار و توحش طبقاتی حتی افراد متعلق به یک طبقه یا یک جنبش وسیع اجتماعی نیز در شرائط آموزشی و رشد و بالندگی برابری قرار ندارند. تمایز میان انسانها به لحاظ درجه شناخت و

ظرفیت فهم مسائل در درون هر طبقه در یک جامعه طبقاتی امری بسیار عادی است، آگاهی طبقاتی، آگاهی این یا آن فرد خاص نمی باشد، تبخیر نگاه و دریافت و مصالح و منافع زیست اجتماعی و موقعیت تاریخی کل طبقه است. جستجوی منشأ آگاهی سوسیالیستی در خارج از قلمرو حیات و هستی اجتماعی طبقه کارگر و سلب هر نوع ظرفیت و شایستگی این طبقه در افروختن شعله های جنبش آگاه ضد کار مزدی بحثی است که به قلمرو متافیریک تعلق می یابد و با ماتریالیسم انقلابی مارکس در ستیز واقع می شود. اگر اندیشه ها و آگاهی ها نیستند که تاریخ را می سازند و اگر مبارزه طبقاتی است که لگوموتیو تاریخ را تشکیل می دهد، پس آگاهی را باید صرفاً در جنبش طبقاتی آگاه جستجو نمود و تنها در اینجا است که وجود آن قابل لمس است. کندوکاو ریشه آموزشهای مارکس در اقتصاد سیاسی بریتانیا، فلسفه کلاسیک آلمان و سوسیالیسم فرانسوی، نگارش تاریخ برای ایده ها، اندیشه ها و آگاهی هاست، در حالی که به سخن بسیار درست مارکس، آگاهی ها و اندیشه ها هیچ تاریخی ندارند. تاریخ آنها تاریخ انسانها و به بیان بهتر تاریخ طبقاتی است که حامل آنها هستند. فلسفه، اقتصاد و سیاست مارکس دقیقاً فلسفه و اقتصاد و سیاست پرولتاریا است و به هیچوجه به عنوان فازی از فراشد تاریخی دانش های مذکور قابل تعریف نمی باشند. لنین خود در همان مقاله «سه منبع و سه جزء» به درستی بر تمامی وجوه تمایز بنیادی و ماهوی آموزش های مارکس با اقتصاد سیاسی اسمیت، فلسفه هگل و سوسیالیسم امثال پرودون انگشت می گذارد اما در همان حال همانها را بعنوان ارکان و منابع این آموزشها معرفی می نماید. در این میان آنچه درست است این است که پرولتاریا موجود دوران پارینه سنگی نیست، پیش از او تاریخ استمرار داشته و طبقات دیگر وجود داشته اند، پروسه کار، قرون متمادی را پشت سر نهاده است، انسانها تولید کرده اند و همراه با تولیداتشان جهان را تغییر داده اند، در این راستا دانش ها، تجارب و راهیافتهای علمی فراوانی بر روی هم انباشته شده است و پرولتاریا در مکان یک طبقه اجتماعی معین در فازی از تاریخ و مرحله ای از پویه مبارزه طبقاتی، در نوع نگاه، تحلیل، نقد، منشور اعتراض و مانیفست پیکار خود علیه عینیت موجود، از آنچه پیش تر در پروسه تحولات تاریخی رخ داده است بهره می جوید. تأکید بر این بهره گیری ها بدون تصریح و اعلام شفاف اینکه کدام طبقه به این بهره گیری دست می زند نوعی رمزآمیز نمودن حقایق است، این رمزآمیزی باز هم بیشتر و پیچیده تر می شود زمانی که بهره گیرنده از هستی طبقاتی خود منفصل می شود، به طبقه ای دیگر پیوند زده می شود و طبقه واقعی وی اساساً فاقد هر نوع ظرفیت برای تشخیص افقها، راهبردها و مسائل مبرم جنبش رادیکال طبقاتی خود محسوب می گردد.

روایت آگاهی و جنبش کارگری

گفتگو در باره تبیین «چپ قرن بیستم» از آگاهی در محدوده مباحث فلسفی اگر چه ضروری است، اما به خودی خود چیز زیادی را مشخص نمی کند. این اساساً به این دلیل است که برای پرولتاریا، فلسفه به مثابه موضوعی جدا از سیاست و مبارزه طبقاتی وجود خارجی ندارد. به همین دلیل سؤال اساسی این است که روایت آگاهی «چپ» با محتوا و سیاقی که گفتیم، در قلمرو سیاست و جنبش اجتماعی و طبقاتی چه سرنوشتی پیدا می کند؟ در این رابطه قبل از هر چیز باید تأکید کرد که بحث مطلقاً بر سر کشف یک رابطه علت و معلولی میان این روایت با سایر دیدگاهها و راهبردهای سیاسی نیست. واقعیت آن است که استنباط از آگاهی و سایر مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی در مجموع یک منظومه پراکسیس را تشکیل می دهند و تا آنجا که به جنبش کارگری بر می گردد، عوارض پیوسته و همگنی را پدید می آورند. این سخن لنین که «آگاهی سوسیالیستی در کارگران نمی تواند به وجود آید و باید حتماً

از خارج وارد طبقه شود»، « طبقه کارگر با قوای خود فقط می تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید و مبارزه قانونی کند» یا « سوسیالیسم از آن تئوری‌هایی است که فقط نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران قادر به تتبع آن هستند» با بسیاری از رهنمودها و مفروضات سیاسی دیگر که او در همین سال ۱۹۰۲ یا در فاصله میان این سال تا زمان وقوع انقلاب اکتبر و به ویژه و از همه مهمتر در سالهای پس از انقلاب اکتبر در جنبش کارگری روسیه طرح نموده و برای اجرای عملی آنها مبارزه کرده است پیوندی تنگاتنگ و ارگانیک دارند. تئوری « حزب متشکل از انقلابیون حرفه ای» بیان دیگری از نفی ظرفیت طبقه کارگر در کسب آگاهی سوسیالیستی، شکل دیگری از خط کشیدن بر روی پرولتاریا به مثابه منشأ واقعی این آگاهی و رویه دیگری از ارجاع رهایی طبقه کارگر به دست یک نیروی حزبی ماوراء توده های کارگر است. این نظریه ها، تحلیل ها و راهبردها در شرائط سالهای پس از اکتبر ابعادی سرنوشت سازتر و تعیین کننده تر گرفتند. حقانیت بخشیدن به نقش « پولیت بوروی ۶ نفری» حزب در کار تعیین مبانی برنامه ریزی، سیاستگذاری و رتق و فتق امور اساسی کل جامعه روسیه، قرار دادن علامت مترادف میان دیکتاتوری پرولتاریا و همین بوروری سیاسی ۶ نفره، سناریوی دیگری از تلقی بی ظرفیتی و بی نقشی توده های وسیع کارگر در فهم سوسیالیستی و آگاهانه مصالح اجتماعی خویش و رویه دیگری از اعتقاد به انحصار صلاحیت دانشوران طبقات دارا در درک سوسیالیسم بود. به همین سیاق صدور حکم ترجیح سیستم تایلور یا یکتارئسی، بر برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید توسط توده های کارگر زیر نام سوسیالیسم، تحت هر اجبار و شرائط اضطراری که صورت گرفته باشد باز هم مجوز واقعی خود را از همان نگرش و دریافت و تفکر اتخاذ می کند. از همه اینها مهمتر و اساسی تر برقراری مترادف میان مالکیت دولتی کل سرمایه اجتماعی با سوسیالیسم و محو کار مزدی به هیچوجه موضوعی نیست که نسبت به نگرش ها و ادراکات یاد شده بیگانه باشد. همه اینها به صورت دانه های یک زنجیر به هم متصل، همگن و همپیوندند و نوع نگاه، تبیین، انتظار، افق، منشور سیاسی و در یک کلام گرایش و رویکرد معینی را در جنبش طبقه کارگر بین المللی نمایندگی کرده اند. گرایشی که در بسیاری از موارد با رویکرد و پراکسیس مارکسی مبارزه طبقاتی پرولتاریا دچار تمایز اساسی است.

اگر ارتباط ارگانیک و اندرونی مسائل بالا را با توسل به نگاه ماتریالیسم انقلابی مارکس کنکاش کنیم و نقش و مکان آنها را در جنبش کارگری شروع قرن بیستم به بعد با همین نگاه دنبال نمائیم، شاید رد پای شکست انقلاب اکتبر، منتهی شدن این شکست به استقرار سرمایه داری دولتی در روسیه و سپس آنچه که در طول قرن بیستم بر سر کل جنبش کارگری بین المللی رفته است، تا حدودی برجسته تر و بارزتر در پیش دیدگان ما قرار گیرد. منظور از این سخن مطلقاً این نیست که اگر چنین نبود طبقه کارگر روسیه شکست نمی خورد و جنبش کارگری جهانی دچار چنان وضعیتی نمی گردید!! بحث فقط بر سر این است که تسلط زنجیره ارگانیک این راهبردها، باورها و راه حلها در فراشد عینی و اجتماعی جنبش کارگری روسیه در کنار مؤلفه های مهم و تعیین کننده دیگر وقوع چنان شکستی را هر چه بیشتر عادی می ساخت. نکته اساسی دیگری که در همین جا باید بر آن تأکید کرد پایه های مادی، طبقاتی، اجتماعی و زمینه های مشخص تاریخی نفوذ این نگاهها، تحلیلها، باورها و افقها در جنبش کارگری بین المللی است. موضوعی که من به سهم خود در برخی نوشته های دیگر به آن پرداخته ام و بازگوئی آنها در اینجا شاید ضرورتی نداشته باشد. واقعیت این است که بلشویسم به عنوان گرایش سوسیال دموکراسی درون جنبش کارگری روسیه، از نظریات سران انترناسیونال دوم، از آنچه با وقوع شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری در جنبش کارگری ممالک

غرب رخ داده بود و همزمان از برخی همسوییهای پیشینه دار با بورژوازی لیبرال روس رنج می کشید.. در مورد نفوذ گسترده بعدی این نظریات و راه حلها و راهبردها در جنبش کارگری جوامع آسیائی، افریقائی و امریکای لاتین نیز باید به موقعیت تاریخی ناسیونال چپ این جوامع در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری و انکشاف کاپیتالیستی این قاره ها، همرفتگی ارگانیک منافع بخشی از بورژوازی کشورها با اردوگاه و بالاخره تأثیرات وسیع این جریانات بر جنبش کارگری جوامع مذکور رجوع کرد.

پرولتاریا در قیاس با طبقات دیگر علاوه بر همه تمایزات بنیادی و ماهوی از این ویژگی ماهیتاً متمایز نیز برخوردار است که رهائی وی صرفاً به دست خود وی به عنوان یک طبقه و با میدان داری جنبش آگاه توده های طبقه اش مقدور و امکان پذیر است. سوسیالیسم طلایه رهائی انسان از هر قید یا هر نیروی ماوراء خویش است. انسانهایی که قرار است از اسارت هر نوع اراده غیر خود، به طور کامل رها شوند باید جنبش رهائی آنها تبلور حضور آگاه، جمعی، متحد و سراسری آنها باشد، بر همین اساس اولاً جنبش وسیع طبقاتی آنان و نه این فرد و آن فرد است که باید آگاه باشد و ثانیاً این جنبش نمی تواند نیروی دنباله رو و زائده این یا آن بخش از آگاهان و فرزندگان باشد. این مسأله در مورد هیچ طبقه و جنبش دیگری صدق نمی کند. بورژوازی به طور بالاجبار نوعی تقسیم کار را در درون خود و در بنیاد هستی اجتماعی خویش حمل می کند، این تقسیم کار از بطن پروسه کار سرمایه داری فرا می جوشد و با همه مصالح و ساختار کار و حیات بورژوازی ارگانیک است. قرار نیست همه احاد طبقه سرمایه دار صاحبان انباشت صنعتی کلان، یا مالک این و آن انحصار تجاری نیرومند باشند، نظام سرمایه داری بدون وجود دولت بالای سر جامعه قابل تصور نیست. نظم سیاسی و اجتماعی و نهادهای حقوقی و فرهنگی مستولی بر شرائط کار و زندگی انسانها در این مناسبات یک پدیده اندرونی، همجوش و همپیوند با اساس هستی نظام است. بورژوازی برای اعلام منافع خود به عنوان منافع کل جامعه نه فقط راه گریزی از اعمال این نوع نظم و استقرار چنین فراساختارهایی ندارد که باید لحظه به لحظه آنها را استحکام بخشد و آسیب پذیری آنها را رفع کند. سرمایه در چهارچوب تقسیم کار متعارف و ارگانیک خود بخش قابل توجهی از طبقه بورژوازی را در درون این نهادها و فراساختارهای سیاسی، حقوقی، مدنی، نظامی، پلیسی، علمی، کارشناسی، مدیریت، مشاوره و دیوانسالاری به کارهای معین می گمارد. از اینها گذشته هستی سرمایه و طبقه سرمایه دار بر سقوط همه سویه توده های کارگر از هستی آزاد اجتماعی و انسانی استوار است و هر لحظه بقای قدرت و استیلا و حاکمیت بورژوازی در گرو سلب هر نوع آزادی و دخالتگری و اعمال اراده از سوی کارگران است. بورژوازی از همان آغاز و در فراشد بلوغ و تدارک برای تسخیر قدرت باید اساس کار خویش را بر وارونه سازی تمامی واقعیت ها پایه گذاری کند، باید کارگران و زحمتکشان و توده های فرودست را فریب دهد، بر تضاد پایه ای میان منافع خود و طبقات مذکور پرده ساتر بیافکند و منافع خود را با منافع آنها همتراز نشان دهد. باید بر موج مبارزات اینان سوار گردد و از این طریق راه عروج خویش به قدرت را باز گشاید،

پرولتاریا از بیخ و بن و در کل هستی اجتماعی و طبقاتی خویش با آنچه که در مورد بورژوازی گفته شد متضاد و نامتجانس است. رهائی وی رهائی بشریت است، خلاصی او از استثمار در گرو پایان هر نوع استثمار در تاریخ است. عروج وی به قدرت موکول به محو هر نوع قدرت بالای سر جامعه و انسانهاست. نفی موقعیت فرودست طبقاتی اش مشروط به انحلال جامعه طبقاتی به طور کلی است. پرولتاریا برای ایفای این نقش باید پایه های مادی

هر نوع جدائی انسان از برنامه ریزی کار و تولید، هر شکل جدائی بشر از تعیین سرنوشت خود، هر گونه تقسیم میان کار یدی و فکری یا هر تقسیم کار مبتنی بر استثمار انسانها و سلب اراده آزاد بشریت را نابود سازد. توده عظیم کارگرانی که قرار است به صورت یک طبقه چنین نقشی را ایفاء کنند، نمی توانند مشتی مرید و مقلد و مطیع و مجری اوامر نخبگان و شایستگان بالای سر خویش باشند. جنبش آگاه کارگری جنبشی است که مبارزه با تسلط سرمایه بر شرائط کار و زندگی انسانها و مبارزه با اساس موجودیت سرمایه داری را با فراشد بلوغ و آگاهی و توان و ظرفیت و اقتدار پرولتاریا برای به دست گرفتن چنین تحولی عظیم به هم می آمیزد. توده کارگرانی که قرار است با اعلامیه ها، اختاریه ها، احکام و فرامین صادره اندیشوران سکت نشین راه و رسم مبارزه بجا آرند، تحت هیچ شرائطی قادر به انجام چنان کاری نخواهند گردید. آگاهی برای طبقه کارگر در پراتیک جاری مبارزه طبقاتی و در فرایند عینی سازمانیابی جنبش آگاه ضد سرمایه داری است که واقعیت می یابد. جنبشی که توده های وسیع کارگر را برای ایفای چنان نقشی آماده می سازد.

جنبش آگاه کارگران، اجتماع قبول شدگان در آزمونهای دیالکتیک، اقتصاد و اصول حزبی نیست بلکه جنبش توده وسیع انسان هائی است که موقعیت خویش به مثابه یک طبقه در نظام سرمایه داری را درک کرده اند، راه رهائی خود از وضعیت موجود را به نابودی سرمایه داری موقوف دیده اند و به توان تاریخی طبقه خود برای ایفای این نقش باور پیدا کرده اند. همه اینها هم موضوعاتی هستند که در پراتیک جاری پیکار کارگران علیه سرمایه داری و نه در داربست مبارزات مبتنی بر قبول ماندگاری این نظام حاصل می گردد. درست به همین دلیل زمانی که کارگران دست در دست هم می گذارند تا علیه سرمایه داری مبارزه کنند، عملاً بستر پرورش آگاهی طبقاتی و سازمانیابی جنبش آگاه سرمایه ستیز را بر روی خویش باز می کنند. عکس این قضیه دقیقاً در مورد شکل دیگر جنبش آنان صدق می کند، در این حالت نیز آنان دست به دست هم می دهند تا مبارزه کنند اما با این هدف که پاره ای حقوق و مطالبات خویش را از سرمایه داران بگیرند و صاحبان سرمایه یا دولت را به قبول این خواسته ها و انتظارات متقاعد سازند. در اینجا نه فقط هیچ میدانی برای رشد و بلوغ آگاهی و نضج و تکوین و سازمانیابی یک جنبش آگاه طبقاتی پیش روی کارگران قرار نگرفته است که بالعکس باتلاقی برای بلعیدن و مرگ هر جنب و جوش آگاهانه آنان حفاری شده است. تفاوت فاحش و ریشه ای میان جنبش ضد سرمایه داری و جنبش رایج اتحادیه ای طبقه کارگر نیز درست در همین جا قرار دارد. اولی بستر بالندگی و توسعه و تکامل آگاهی و لاجرم سنگر استقلال و اقتدار و ستیز آگاهانه طبقاتی است، در حالی که دومی بالعکس برهوت تباهی تمامی جوانه های آگاهی و قرارگاه تسلیم بی قید و شرط طبقه در مقابل تسلط و ماندگاری سرمایه داری است. تفاوت این دو جنبش در این نیست که آحاد کارگران متشکل در اولی محصلان تیزهوش مدرسه دیالکتیک و اقتصاد سیاسی و سازمان یافتگان دومی انسان های عامی گریزان از فراگیری آموزش های مارکس می باشند!!! تمایز اساسی میان این دو جنبش آن است که اولی از هستی متضاد پرولتاریا با موجودیت نظام مبتنی بر کار مزدوری عزیمت می کند و سنگ بنای حیات خود را در اینجا استوار می سازد اما دومی این هستی متضاد را کلاً انکار می نماید و بر امکان پذیری آشتی طبقاتی و همزیستی مسالمت آمیز کار و سرمایه اصرار می ورزد. در هر دو جا آحاد توده های کارگرند که دست به دست هم می دهند، در هر دو عرصه، سخن از مبارزه و اعتراض است. حتی در شکل دومی هم، اساس استثمار، بی حقوقی و ستمکشی کارگران در نظام سرمایه داری مورد انکار واقع نمی شود و اهمیت مبارزه با آنها مردود اعلام نمی

گردد. معضل بنیادی این است که همه این مسائل در همان حال که مورد تأکید قرار می گیرند، اما راه مقابله با آنها در چهاردیواری حاکمیت همین نظام جستجو می شود. این جنبش هیچ افقی فراتر از بردگی مزدی در برابر کارگران ندارد، هیچ اعتراضی را علیه شالوده حیات سرمایه داری معتبر نمی داند و خواهان هیچ مبارزه ای که بقای این نظام را تهدید کند نمی باشد. جنبش اتحادیه ای با این مفروضات و مشخصات بر واقعیت تضاد هستی پرولتاریا با عینیت موجود خط می کشد و در همین راستا بر هر نوع نطفه بندی جوانه های آگاهی سوسیالیستی و ضد کار مزدی در کارگران با تمامی توان شمشیر مرگ فرود می آورد. این حرف که گویا توده های کارگر دنیا می توانند در اتحادیه ها برای مطالبات جاری خویش با سرمایه داران ستیز کنند و در ظرفی دیگر علیه اساس سرمایه داری بجنگند سخنی سخت یاوه، پوچ و در بنیاد خود متافیزیکی است. این حرف دقیقاً رویه دیگری از همان تقسیم بندی امور دنیا و آخرت در ادیان الهی است. وقتی طبقه کارگر عملاً و در فراشد مبارزه روزمره اش می پذیرد که از طریق توسل به راههای قانونی و با تکیه بر امکان همزیستی مسالمت آمیز طبقاتی، تکلیف چگونگی کار و زندگی و رفاه اجتماعی یا حق و حقوق انسانی خویش را با سرمایه داری تعیین کند، اقتدای او به این یا آن سکت عقیدتی ماوراء خود، به طور قطع هیچ کمکی به کار متشکل شدن او علیه سرمایه داری و برای محو سرمایه داری نخواهد کرد. این نکته را در جای دیگر به طور دقیق تر توضیح می دهم، بحث عجالتاً اینجاست که رویکرد و شالوده حیات جنبش اتحادیه ای بر کور نمودن هر نوع افق فراتر از سرمایه داری در پیش پای کارگران استوار است و به همین دلیل حضور توده های کارگر در این جنبش نه فقط هیچ گامی به سوی هیچ نوع آگاهی واقعی طبقاتی نیست که کاملاً بالعکس افتادن به ورطه تسلیم و عبودیت در مقابل جوانه پنداشتن سرمایه داری است.

عکس آنچه در بالا گفتیم در مورد جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر صدق می نماید، در اینجا اصل متضاد بودن و آشتی ناپذیری هستی طبقاتی و اجتماعی توده های کارگر با نظام بردگی مزدی است که انسانها را دور هم جمع می کند، مستقل از اینکه پیچ و خم مسیر پیکار تا چه حد روشن باشد، یا افق برون رفت از وضعیت حاضر تا چه میزان شفاف باشد، چند چیز مفروض است. اینکه نظام سرمایه داری یا مناسبات مبتنی بر کار مزدوری منشأ استثمار و موجد تمامی اشکال بیحقوقی طبقه کارگر است، اینکه برای رفع هر نوع بیحقوقی و خلاصی از استثمار باید با سرمایه داری مبارزه نمود، اینکه محو سرمایه داری در گرو پایان دادن به رابطه خرید و فروش نیروی کار است و بالاخره اینکه رهانی از استثمار و سیه روزیهای این نظام نیازمند اتحاد توده های وسیع کارگر در یک جنبش سراسری و انترناسیونالیستی است.

نکات بالا با مختصری اضافه و کم محتوای بیانیه انجمن بین المللی کارگران در سالهای پایان دهه ۶۰ قرن نوزدهم را تعیین می کرد. جمعیت کثیر کارگرانی که در نیمه دوم قرن یاد شده از فراخوان برپائی انترناسیونال اول کارگری استقبال کردند فارغ التحصیلان مدارس عالی فلسفه و اقتصاد سیاسی نبودند، اما همه آنها استثمار خود توسط سرمایه و فاجعه بیحقوقیها، مظالم و ستمکشی های طبقاتی خویش در این نظام را با گوشت و پوست لمس می کردند. توجه به این مسائل روال عادی زندگی کارگران است. آنچه امروز، یا از دیرباز تا حال، توده های کارگر را از سازماندهی جنبش آگاه طبقاتی خود ممنوع ساخته است نه بی بهرگی جبری! و جبری از این سطح آگاهی طبقاتی، بلکه دو مسأله اساسی و سرنوشت ساز دیگر است. این دو مسأله عبارتند از: ماشین قهر ارتجاعی و اعمال جنایات بورژوازی که نطفه هر تلاش کارگران برای سازمان دادن یک جنبش آگاه طبقاتی را بسیار سبانه سرکوب می کند

و عامل دوم که قدرت تخریب آن کمتر از عامل نخست نمی باشد، جنبش سندیکالیستی و سوسیال دموکراسی است. پدیده ای که در بخشی از جوامع دنیا، همسان هیولای مرگ، در وجه به وجه زندگی اجتماعی کارگران برای بلعیدن هر نوع نطفه حیات جنبش آگاه و سرمایه ستیز توده های کارگر دهان باز کرده است. کافی است برای ساعتی با کارگر سوئدی و آلمانی و انگلیسی و جاهای دیگر اروپا در گفتگو باز کنید، عموماً از فشار استثمار، مظالم و بی حقوقیهای نظام سرمایه داری ناله می کنند، بر اهمیت مبارزه علیه استثمار و ضرورت تغییر وضعیت حاضر تأکید می نمایند، از احزاب راست بورژوازی به خاطر توحش بیشتر آنها علیه امکانات معیشتی و رفاه اجتماعی طبقه کارگر به نفع سرمایه، ابراز تنفر می کنند. این کارگران برای متشکل ساختن خویش در یک جنبش زنده ضد سرمایه داری به طور واقعی مشکلی ندارند. معضل اساسی آنها سوسیال دموکراسی و بختک رفرمیسم اتحادیه ای است که از قبل و در یک تاریخ طولانی پیش از ولادت هر کارگری، سرنوشت متشکل شدن و نوع مقابله طبقه او با سرمایه داری را طراحی و قالب ریزی نموده است. هر انسان متولد این کشورها در همان نخستین سالهای زندگی خود، درست به صورت یک نسخه مقدر دستخوش این باور شده است که اگر کارگر شود باید در فلان بخش اتحادیه سراسری کارگری عضو گردد. عضویت در اتحادیه به همان اندازه امری از پیش مفروض است که اصل فروش نیروی کار برای امرار معاش، داشتن پول برای خرید مایحتاج حیات و سایر قید و شرط های زندگی در سیطره نظام حاکم، تحمیلی و از قبل مفروض است. کارگر در ضرورت مبارزه علیه سرمایه داری دچار تردید نیست، مشکل پیچیده کار وی این است که رفرمیسم راست اتحادیه ای و سوسیال دموکراسی، از پیش با یک تفسیر ارتجاعی حاضر و آماده پیرامون شکل و شمایل و محتوای این مبارزه، راه را بر هر چرخش نگاه و هر جستجوی فکر او سد کرده است. جنبش سندیکالیستی بسان یک الگوی مهیا و مقدر آنچنان تصویر خود را بر در و دیوار ذهن کارگر حک می کند که راهی برای رویکرد رادیکال ضد سرمایه داری در مخیله وی باقی نمی گذارد.

جنبش ضد سرمایه داری شالوده وجود خود را بر هستی طبقاتی سرمایه ستیز طبقه کارگر بنا می کند، ذخیره خودجوش تضاد طبیعی زندگی کارگر با استثمار و شرارت و جنایت سرمایه داری را زاد راه پویش خود می سازد. در تار و پود مبارزات جاری و روزمره توده های عظیم فروشنده نیروی کار به طور ارگانیک به نشو و نما می ایستد، ضدیت خودجوش پرولتاریا با سرمایه را در ژرفنای مبارزات جاری اساس کار قرار می دهد، راهبرد، راهکار، راه حلها و تاکتیک هایش را از متن مصالح و منویات پیشبرد مبارزه ضد سرمایه داری اتخاذ می نماید، روند کار جامعه موجود و به بیان دقیق تر پروسه استثمار و انفصال توده های طبقه کارگر از سرنوشت کار و زندگی را به عنوان میدان واقعی جنگ و ستیز به کل کارگران هشدار می دهد. در اینجا فضای زندگی و مبارزه، ترکیبی اساساً متضاد با فضای جنبش اتحادیه ای دارد، تکیه گاه حصول هر مطالبه ای قدرت کارگر و نمایش قدرت طبقاتی اوست. چیزی که در جنبش اتحادیه ای قانون و قانونیت سرمایه داری است. اساس تقابل در هر قلمروی تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی است، موضوعی که در رفرمیسم راست اتحادیه ای همزیستی مسالمت آمیز طبقات است. هدف نابودی سرمایه داری است، مسأله ای که در منشور مبارزات اتحادیه ای ماندگاری نظام بردگی مزدی است. روابطه میان آحاد کارگران در جنبش، هر چه وسیعتر و عمیق تر شورائی است، پدیده ای که در جنبش اتحادیه ای صرفاً دیوانسالاری مرتجعانه کاپیتالیستی است. افق پیکار آمادگی و تدارک همه آحاد کارگران برای دخالت هر چه آزادتر و خلاق تر و بصیرتر و تواناتر در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی است. چیزی که در فضای پرغبار

جنب و جوش اتحادیه ای پذیرش ابدیت بردگی مزدی و سقوط جاودانه از هر نوع دخالتگری آزاد اجتماعی در سرنوشت زندگی و محصول کار است. جنبش ضد سرمایه داری با توجه به همه این مؤلفه ها رود پرخروش آگاهی طبقاتی و یلکان عروج کارگر به قله احساس قدرت است. در اینجا آگاهی سلاح مبارزه و مبارزه مرکز ظهور و آفتابی شدن آگاهی است.

روایت آگاهی و سازمانیابی طبقاتی

شیوه نگاه به مسأله آگاهی طبقاتی پرولتاریا و الگوی متناسب متشکل شدن کارگران در مبارزه طبقاتی، پیوندی تنگاتنگ و کاملاً اندرونی دارند. این باور که سوسیالیسم افاضات فکر دانشوران طبقات دارا است، یا آموزشهای مارکس ریشه در اقتصاد سیاسی انگلیس، فلسفه کلاسیک آلمان و سوسیالیسم فرانسوی دارد، بدون هیچ نیازی به هیچ تأویل و تفسیری یگراست به نمایندگان فکری طبقات غیرکارگری حق می دهد که خود را نیروی قیم، منجی و جنبش سالار طبقه کارگر تلقی کنند. وقتی که منشأ آگاهی پرولتاریا هستی اجتماعی و طبقاتی او نیست!!! مثل روز روشن است که افاضل طبقات دیگر باید محتوای آگاه بودن، مضمون مبارزه، تحلیل از سرمایه داری و چگونگی مقابله با این نظام را برای وی تعیین و به او دیکته نمایند. بنیاد حزب سازی صد سال اخیر برای جنبش کارگری بین المللی دقیقاً بر همین نظریه استوار است. نظریه ای که به طور واقعی با سرشت آموزشهای مارکس در ستیز است. مارکس همانگونه که قبلاً تصریح کردیم، منشأ آگاهی کمونیستی را خود پرولتاریا و موجودیت طبقاتی او می دید. بسیار جالب است که او تأکید می نماید که عناصر طبقات دیگر تنها از طریق تعمق در شرائط کار و استثمار و سرنوشت زندگی این طبقه می توانند شعله های کمونیسم را در وجود خود احساس کنند. در تحلیل مارکس این توده های کارگر، به مثابه طبقه ای از جامعه سرمایه داری بدون داشتن هیچ نفعی در وجود نظام سرمایه داری هستند که بر پایه تضاد اندرونی خویش با سرمایه، بیرق کمونیسم و جنگ علیه بردگی مزدی را به اهتزاز در می آورند. در این تحلیل، دیگران یا عناصر و آحاد طبقات دیگر اگر قرار است کمونیست باشند باید عملاً و در تمامیت وجود اجتماعی خود با این روند یعنی جنبش سرمایه ستیز کارگران عجین گردند. نظریه ارجاع سوسیالیسم به مغز دانشوران طبقات بالا موضوع را به طور کامل باژگونه می کند. در اینجا کارگران حتی از دخالت در تعیین سرنوشت مبارزه خود علیه سرمایه داری ساقط می گردند، زیرا آنان فقط شایسته مبارزات تردیونیونی و تشکیل اتحادیه برای چند و چون فروش نیروی کار خود هستند، در این تبیین فقط نمایندگان طبقات بالا هستند که باید پیرامون راه و رسم کمونیسم و سرنوشت مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه داری تعیین تکلیف کنند!!!

میثاق وحدت حزب سازی سکتی در بالای سر کارگران با جنبش سندیکالیستی و خصومت مشترک و متحد هر دوی آنها با جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر نیز دقیقاً در همین جا نهفته است.

توضیح و اوضحات است که بنیاد حزب سازی برای طبقه کارگر در تمامی سال های قرن بیستم درست بر همین نظر استوار بوده است. حزب انقلابیون حرفه ای، احزاب کمینترن و اخلاف امروزی آنها همگی از همین زهدان سیاسی و فکری زائیده شده اند. در اینجا مطلقاً بحث بر سر این نیست که این احزاب کارگران را به دور حرف های خود جمع کرده اند یا نکرده اند، گفتگوی اساسی حول بینش اجتماعی و طبقاتی حاکم بر این حزب سازی ها است. بدون شک حزب بلشویک یکی از کارگری ترین احزاب تا کنونی تاریخ بوده است، اما این حزب همانگونه که دیدیم نتوانست ظرف پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر علیه بردگی مزدی باشد و نتوانست جنبش کارگری روسیه را

با اتکاء به هستی طبقاتی سرمایه ستیز آن مشق آمادگی و تدارک و اقتدار و آگاهی برای محور رابطه کار مزدوری بدهد. در این میان یک نکته را فراموش نکنیم. این نوع حزب سازی که در بنیاد خود بر نفی سازمانیابی سوسیالیستی و ضد سرمایه داری طبقه کارگر اتکاء می کرد، در فراشد تاریخی خود هر گام از گام پیش نسبت به کمونیسم و فرایند تشکل یابی ضد کار مزدی توده های کارگر دورتر و دورتر شد و در این گذر کار به چنان درجه ای از فضاقت رسید که حتی ۴ آدم منزوی بیگانه با هر جنب و جوش کارگری در دنیا، به خود اجازه دادند تا با انتشار یک کاغذ پاره بی معنی تشکیل « حزب کمونیست کارگری»!!! آن هم حزبی برای تعیین سرنوشت طبقه کارگر بین المللی در آستانه فروپاشی اردوگاه شوروی را اعلام دارند!!! تاریخ ۱۰۰ سال اخیر «چپ» دنیا، در سطحی وسیع تاریخ این نوع حزب سازی ها است. احزاب متشکل از نمایندگان طبقات دیگر برای طبقه کارگر، احزابی که مستقل از استقبال یا عدم استقبال کارگران از آنها در همه وجود نسبت به جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بی ربط و با آن بیگانه بوده اند. احزابی که در غیاب استقبال کارگران مضحکه ای بسیار بی مزه و در صورت استقبال کارگران وقوع فاجعه ای را در تاریخ جنبش ضد کار مزدی توده های کارگر ثبت کرده اند.

شاید گفته شود که بالاخره امکان تعمق عناصر طبقات دیگر در زندگی و شرائط کار و استثمار توده های کارگر دنیا امری طبیعی است و بر همین مبنی، عجین شدن آنها به آگاهی کمونیستی و رویکرد آنان به جنبش لغو کار مزدی امری بسیار عادی است. می توان گفت که این نکته در زمره بدیهیات است و در این صورت چرا عناصر کمونیست برخاسته از میان طبقات اجتماعی دیگر نمی توانند یا نباید قوائم سازمانیابی ضد سرمایه داری جنبش کارگری باشند؟! این سؤال بسیار بجا و درستی است. هیچ دیوار چینی افراد طبقات دیگر را از پرولتاریا جدا نکرده است. این افراد می توانند در زمره آگاهان و پیشروان کمونیست قرار گیرند، می توانند فعال ترین، رادیکال ترین و آگاهانه ترین نقش را در فرایند سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر ایفاء کنند، این افراد تمامی این کارها و بیشتر از آنها را می توانند با کمال موفقیت و به احسن وجه انجام دهند. در صحت این موضوع هیچ نوع تردید روا نیست، در این میان نکته مهم آن است که در این صورت ۱. آگاهی این افراد نه تراوشات مغز آنها به عنوان دانشوران طبقات دارا، بلکه نتیجه کنکاش و تعمق در هستی اجتماعی طبقه کارگر است. به بیان دیگر منشأ آگاهی آنان نه ذهنیت وقاد و سرشار بورژوازی که موجودیت پرولتاریا و پیکار اوست، ۲. این آدمها خودشان هم دانشوران طبقات دارا نیستند، بلکه فعالین جنبش کارگری هستند و وجود اجتماعی و طبقاتی خویش را در اینجا ابراز می کنند، ۳. یک سکت عقیدتی کاسبکارانه زیر نام حزب برای کارگران بر پای نمی دارند بلکه به مثابه عناصری آگاه از درون کارگران به سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر کمک می کنند، ۴ و بالاخره اینکه مستقل از تمامی این اگر و اماها، آنچه در طول صد سال اخیر در سطح جهانی توسط چپ انجام شده است، نه ما به ازاء عینی مفروضات درست بالا که کاملاً بالعکس مبین تلاش وسیع نمایندگان فکری طبقات دیگر برای دفن جنبش ضد سرمایه داری کارگران در تاریخ و تبدیل توده های طبقه کارگر به هیزم اشتعال جنبش های ناسیونالیستی، دموکراسی طلبانه و سوسیال بورژوائی بوده است.

احزاب چپ قرن بیستم مستقل از ترکیب عناصر متشکله آنها احزابی بودند که توسط نمایندگان طبقات غیرکارگری با اهداف، انتظارات و افقهای غیرکارگری پدید آمدند. پیدایش این احزاب نه تبلور تلاش و خیزش پرولتاریای

معتراض به وجود بردگی مزدی که مظهر عروج نمایندگان بخش هائی از بورژوازی برای دموکراسی خلقی، هموارسازی راه انکشاف کاپیتالیستی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و تعیین حق سرنوشت ملی و مانند اینها بود. این احزاب تشکیل نشدند تا جنبش کمونیستی کارگران و مبارزه توده های کارگر علیه سرمایه داری و برای محو کار مزدی را سازمان دهند، بالعکس پدید آمدند تا کارگران را از بستر این پیکار منفصل و به سرباز و نیروی پیشمرگ جنبش های دیگر مبدل سازند. توسل بسیار سفت و سخت و استوار این احزاب به روایت لنینی آگاهی و حزب نیز دقیقاً از ژرفنای همین منافع معین طبقاتی نشأت می گرفت. در اینجا نیز « هستی اجتماعی انسان ها بود که آگاهی آنها را شکل می داد»

ناصر پایدار

نوامبر ۲۰۰۶